

باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۵۸۱۲

رده‌بندی دیویی: ۱۳۱۶ ی ۹۹۲ ع ۲۹۷/۸۳ مرجع ☐

سرشناسه: عین القضاة، عبدالله بن محمد، ۴۹۲ - ۵۲۵ ق.

عنوان قراردادی: یزدان شناخت

عنوان: رساله یزدان شناخت

شرح پدیدآور: به تصحیح نصرالله تقوی

کاتب: تاریخ کتابت:

محل نشر: تهران ناشر: مطبعه علمی تاریخ نشر: ۱۳۱۶ ق

صفحه شمار: ۸۶ ص مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐

زبان: فارسی ابعاد: ۱۷ × ۱۰ نوع خط: نستعلیق

روش تهیه: وقفی☐ اهدایی☑ خریداری☐ ارسالی☐

واقف: مکتبة الامام امیرالمومنین (ع) تاریخ ثبت: خرداد ۱۳۶۴

یادداشتها: ۱. علی رغم اینکه در صفحه عنوان نویسنده کتاب سهروردی ذکر شده است ولی براساس توضیحات مصحح در مقدمه نویسنده کتاب به احتمال قوی عین القضاة می باشد.

موضوع(ها):

۱. عرفان - متون قدیمی تا قرن ۱۴.

شناسه(های) افزوده: الف. سهروردی، یحیی بن حبش، ۵۴۹ - ۵۸۷ ق. ب. تقوی، نصرالله، ۱۲۴۵ - ۱۳۲۶، مصحح. ج. مکتبة الامام امیرالمومنین، اهدا کننده. د. عنوان

فهرستنگار: د. سرزاده تاریخ فهرستنگاری: شهریور ۸۸

یادداشتها: عنوان دیگر: ایزدشناخت
رسالهٔ یزدان شناخت



رساله

یزدان شناخت

از مصنفات

شیخ شهاب الدین سهروردی

چاپ اول

بتصحیح آقای تقوی

(۱۳۱۶)

بنام خداوند بخشاینده مهربان

همواره در خاطر داشتم که بهترین کتابهای علمی که بفصیح ترین عبارات فارسی بقالب تصنیف و رشته تألیف در آمده فراهم آورده بعد از مراجعه و مقابله و تصحیح و تنقیح بتدریج در معرض طبع و نشر در آورم اینک درین نوبت رساله وجیزه در مبدأ و معاد و معرفت نفس موسوم به (یزدان شناخت) چنانکه در سه نسخه بدین نام یاد کرده شده و یا (ایزد شناخت) چنانکه در دو نسخه دیگر مرقوم گردیده بیاری خداوند پرداخته بزیور طبع آراسته میشود ؛ در چهار نسخه که یکی از آنها متعلق است بخود این بنده و بالنسبه اصح نسخ است و بهمین جهت اساس در تصحیح و تطبیق قرار داده شده نسبت رساله را بعین القضاة داده اند

و در یک نسخه دیگر نسبت رساله را بشیخ شهاب الدین سهروردی داده بدواً نسبت رساله بعین القضاة بنظر بعید آمد چه در این رساله بمناسبت مقام دو بیت از خواجه سنائی علیه الرحمه ذکر کرده یکی در صفحه دوم (چو تن جان را مزین کن بعلم دین که زشت آید — درون سو شاه عریان و برون سو کوشک در دیبا) و دیگری در صفحه بیست و سوم (تو فرشته شوی ار جهد کنی از پی آنک - برگ توتست (تو دست [خل]) که گشتست بتدریج اطلس) وجه استبعاد آنست که عین القضاة و حکیم سنائی هر دو معاصر و از مریدان و معتقدین احمد غزالی بوده اند و تمثل معاصری مثل عین القضاة بشعر معاصر خود بنظر غریب میآید و این نظر تقریب میکند اختصاص نسخه را بسهروردی که زیاده بر یک قرن متأخر از هر دو بوده است لیکن چیزیکه ممکن است رفع این استبعاد کند این است که

شیخ عزیز الدین نسفی که از بزرگان مشایخ عرفاست و در اواخر قرن
ششم تا اواسط قرن هفتم هجری میزیسته در رساله موسوم بکشف الحقایق
خود مطلبی را از عین القضاة نقل میکند که مطابق است با آنچه در مبحث
از این رساله مذکور است وهی هذه (فصل بدانکه
عین القضاة میگوید که تفاوت آدمیان در مبادی از تفاوت
نفوس کواکب است از جهت آنکه نفس ناطقه هر کسی فیض نفس
کوکبی است وکواکب متفاوتند در بلندی و پستی و شرف
و خسّت و سعادت و نحوست و قوت و ضعف و اگرچه کواکب
ثوابت در بلندی و پستی برابرند ، امّا در بزرگی و کوچکی و شرف
و خسّت و ضعف و قوّت و مانند این متفاوتند پس آن
نفسی که فائض میشود از نفس کوکب قمر هرگز برابر نباشد با
آن نفسی که فائض شود از نفس کوکب شمس) این جمله منقول

ما لاً مطابق است با شرح مذکور در فصل پنجم از باب دوم رساله
یزدان شناخت و این خود مؤید انتساب رساله است
بعین القضاة ، بهر حال این رساله از هر کدام که باشد
از مطلع عقل میتابد و از مشرع عرفان میجوشد و از مفاخر
آثار علماء اسلام محسوب است انما یعرف ذا الفضل
من الناس ذووه این است حاصل آنچه پس از تحقیق
درباره تشخیص مصنف رساله بنظر این بنده رسیده .

: نصر الله التقوی

کتاب یزدان شناخت

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و صلواته علی خیر خلقه محمد و آله الطیبین الطاهرین
چون ایزد تعالی و تقدس از جناب قدس (چون از جناب مقدس)
ازلی و پرده غیب قدم بنده را از بندگان (خویش) برگزیند
(ولباس سعادات و خلعتی از کرامات در وی پوشاند)
و رقم اصطفیناه فی الدنیا بر ناصیه او کشد ظاهرترین (دلائل)
آن عنایت و لایح‌ترین (شواهد) آن هدایت آن بود که در اول
آنکار متاع و طیبات این عالم را بر وی عرضه کنند (کند)
و او را از آن نصیبی کامل و حظی وافر دهد (دهند) پس آنگاه
در میان حطام این جهان (بی) و زخارف عالم کون و فساد

او را بیاگاهانند و بفیضی علوی و تأییدی سماوی (او را) تحریک
و تنبیهی کند و آئینه حقیقت فرا روی وی دارد (بنهند) تا
بیقین بداند که سعادت و کرامت سرمدی کرامت آن جهان است (نعمت)
نه سعادت مجازی این جهانی (آن جهانی) و نعیم و ملک حقیقی
نعیم و ملک جاودانیست نه سعادت و ملک مجازی اینجهانی
پس چون محرر این رسالت را از مجلس عالی منعمی محترمی صدر الفضلا
جمال الدوله و الدین کمال الاسلام و المسلمین ملک ملوک القدرا
محمد بن محمود الداری ادام الله علینا ظله این حال معلوم و استعداد
او در تحصیل شرف نفس و تشوق او بحکمت همی دیدم و صدق رغبت
او بدانستن این علم شریف میدانستم خواستم که تقربی نمایم بحضرت
او و تحفه برم بمجلس او و حقی ثابت گردانم که بالای همه حقها باشد
بل که قدرت بشری از رعایت آن حق قاصر ماند این رسالت را

بپارسی بساختم تا منفعت آن بهمه عجم برسد و تا این غایت
محققان حکما قدس الله ارواحهم از متقدمان و متأخران مانند
این رسالت نساخته اند و نام این رسالت یزدان شناخت
نهادم و بر سه باب قسمت کردم اول در اثبات باری تعالی
و شناختن بعضی از صفات (و افعال) او سبحانه و تعالی
و نکته چند از رموز الهی باب دوم در معرفت نفس انسانی
و کیفیت (حال) او بعد از مفارقت (بدن) و معرفت سعادت
و شقاوت (در معاد) باب سوم در معرفت نبوت و معجزات
و کرامات و جهد کردم که هرچه زودتر این تحفه روحانی و
تحصیل سعادت جاودانی بدان حضرت رسانیده شود
ان شاء الله تعالی .

باب اول

در شناختن باری تعالی و بعضی از صفات و افعال او عزت قدرته
و این باب هفت فصل است :

فصل اول - در دانستن آنکه چرا بیشتر مردم از عالم معقولات
بی خبر باشند

بدانکه چند مقدمه است که شناختن آن در صدر این رسالت
ضروریست امّا باقناع و امّا ببرهان تا آنگه که بغرض انجامیم بباید
دانستن که این عمر روزکی چند معدود است و سعادت دنیا بر
شرف هلاک و زوال و در معرض تغییر و انتقال ، قال الله تعالی
ما عِندَکُم یَنفَدُ و ما عِندَ اللهِ باقٍ پس از عالم ملکوت بنام
او منشوری نویسند مضمون آن اجتَباهُ و هَداهُ اِلی صِراطٍ
مُستَقیم توقیع آن وآتیناهُ فِی الدُنیا حَسَنَةً و آت

فی الآخرة لمن الصالحین تا (چون) این روزی
چند (که) این کالبد خاکی بردار ازان عالم طبیعت پرورده شود
یکچندی نیز آن جوهر علوی را بانوار الهی و معارف حکمی مزین
و منور گرداند که بر تخت سپهر باشد پادشاه عریان و خدمتکاران
ملبس.

(شعر)

چو تن جان را مزین کن بعلم دین که زشت آید
درون سو شاه عریان و برون سو کوشک در دیبا

(سنائی)

چون حق تعالی بنده را به نیک بختی هر دو جهان مخصوص گرداند
و توفیق رفیق او کند و از ذریت بنی آدم برگزیند و از نصیب
سعادت دو جهانی بهره‌مند کند و این استعداد ارزانی دارد تا
باشتغال امور دنیائی و علایق بدنی بوقت فرصت بیشتر از
روزگار خویش تکمیل نفس و تحصیل دانش و حکمت و علوم اخروی

مصروف گرداند که بدن و لواحق او را که تنهای جسمانی است
اندرین عالم بقائی و ثباتی نخواهد بود و بیقین بداند که سعادت آنست
که خویشتن را بدرجه فرشتگی رساند نه بمحل سبعی و بهیمی فرود آرد
که پس آنگاه از وجود بی نصیبی نباشد او را شقی بود

(شعر)

اذا النفس لم تشره الی طلب العلی | فتلک من الاموات فی الحیوان

(بدانکه) آفرینش آدمی درین عالم کون و فساد چنان افتاده است
که باز پسین موجودات و مرکبات این عالم است و چون نفس
او را از آن عالم اینجا فرستادند او را با این بدن پیوندی
پدید آمد نه چون پیوندهای جسمانی که نفس از عالم مرکبات این عالم
جسمانی نیست بل که پیوندی بر سبیل تدبیر و تحریک پس در مبادی
کار چون مباشرت احوال محسوسات و امور حسی نکرده است

تا بدان معتاد (منقاد) شده است و پرورش یافته و قوای
نفسانی ضعیف و نامستعد و (بر خصوص ضعیف نفسان و نامستعدان
که) با ضعف و قلت استعداد نیرو (هیچ) نیافته پس از عالم
جسم و قوتهای جسمانی البته برتر نشود و حس بصر (انسانی) بل
قوتهای وهمی و خیالی که از او قوی ترند بقیاس با قوتهای
عقلی هیچ نسنجد و سخت عاجز و قاصر و گمراه باشد چنانکه پس از این
یاد کنیم انشاء الله تعالی و حواس انسانی اگرچه سخت دوربین
جز سطح بیرونی و اعراضی که با وی آمیخته باشد چون لون
و وضع و مقدار و شکل نتواند دیدن و آدمی پندارد که موجودات
کلی (کلی موجودات) همین است که او بحواس ظاهر و باطن
همی بیند و همگی عالم خود همین است آسمان و زمین و مرکباتی (چند)
که در وی است بلکه اگر ستارگان را نوری نبودی که بدان واسطه

ایشان را در نتوان یافت آدمی هم در نیافتی و آنچه می پندارد
که آسمانها را دریافتست و لون ایشان دیده غلطست چه آسمانها
در حواس آدمی نیفتد و ایشان را لون نیست و بیان آن جای دگر
گفته آمد پس چون حال نفس انسانی در ابتدا، آفرینش بدین صفت
باشد از حال معاد خویش و عالم معقولات و جواهر فرشتگان
روحانی که هرگز در حیز و حرکت نیاید (چون خبر خواهد داشت
بلکه بیشتر مردم آن باشند که نفس خویش را در نیابند و از
ذات خویش) الا ما شاء الله در نوادر روزگار یک یک
معدودی آنرا بتأیید الهی و توفیق سماوی دریابند و بدین سعادت
مخصوص گردند بفیض یا مجاهدت و ریاضت بر عالم ملکوت مطلع
شوند و شرح آن پس از این یاد کنیم والسلام

فصل دوم — در شناختن ادراکات که بر چند گونه است

چون حال ضعف نفس و قلت استعداد او شناختی و بدانستی که
بچه سبب مر اوایل (اوّل) کار بعالم معقولات نمیرسد و چرا آن
جوهر شریف را ادراک نمیکند و نمیتواند دریافتن اکنون در معنی
ادراک سخن گوئیم تا از اینجا بغرض شویم (انجامیم) و گوئیم که
ادراکات انسانی بر چهار قسم است و حقیقت ادراک آنست
که مدرک صورت (مدرک) بخویشتن پذیرد و ادراک اوّل
حس بصر است و او جز صورت بیرونی آن چیز (از جواهر)
و اعراضی که با او آمیخته باشد چون لون و وضع و این
و مقدار و شکل در نتواند یافت و حقیقت صورت کلی انسانی
(را مثلاً) و حد او که حیوانی است ناطق مائت در نتواند
یافتن و الا مدرکی را که ملایم او باشد در وجود ادراک نتواند کردن
دوم ـ خیالست و او همچنان در نتواند یافتن که حس بصر (الا آنکه

او صورت مدرک را مجرد تر از آن دریابد که حس بصر) و نیز آنکه
صورت خیالی در قوت خیال ثابت تر از آنست که صورت
محسوسات بصری در حس بصر و مدرک بصری اگر پیش بصر حاضر
نباشد بصر او را در نتواند یافتن اما صورتهای خیالی اگر چه از پیش
خیال غایب باشد خیال ایشان را دریابد   سوم ـ ادراک
وهم است و او قوی تر ازین دو قوتست که گفتیم و او ادراک
معانی کند از محسوسات که آن معنی را جدا ازین محسوسات نتوانکرد
بخلاف اعراض که یاد کردیم و آنچنانست مثلاً که دشمنی گرگ و
گوسفند و گربه و موش را و مهربانی کردن مادر فرزند را و
دیگر حیوانات مر بچگان را و این هر سه قوت جسمانی است
و از ماده جسم مجرد نتواند بودن   و ادراک چهارم ادراک
عقلی است و آن قوت عقل است و او انسان را ادراک کند

وحقیقت او دریابد وصورت ذاتی او بخویشتن پذیرد چنانکه
اوست وبیک لمحة البصر فی الزمان در عالم ملکوت تصرف کند
وبدین قوت عقلی نوع آدمی از دیگر انواع حیوانات ممیز است
وباسماویات شباهت یافته است واگر نه آنستی که اصل وجوهر
او از عالم روحانیت ایشان را درنتوانستی یافت (فتن) و
هستی خدایتعالی ویگانگی وصفات اورا الا این قوت عقلی در نتوانند
یافت (فتن) وازاینجاست که باریتعالی پیغامبر ما را محمد مصطفی
صلوات الله علیه وسلامه بواسطه جبرئیل خبر داد بدین کلمه
لن یسعنی ارضی وسمائی ویسعنی قلب عبدی المومن نه بدیگر
اعضاء (ویعنی قلب این قوت عقلی میخواهد که نخست از و تاثیر
بدل آدمی رسد از اجزاء بدنی آنگاه بدماغ آنگاه بدیگر
اعضاء در قرآن فرمود ان فی ذلک لذکری لمن کان له

قلب ونزل به الروح الامین علی قلبک واین قلب را
نفس ناطقه انسانی خوانند) وقلب حقیقی نه آن پاره گوشت
است که در سوی چپ آدمی آفریده است در اندرون سینه
وبدین قلب نفس ناطقه انسانی میخواهد وآن در تن آدمی نیست
بل که نظری از آن او بتن آدمی است ونظری بعالم ملکوت
واورا روح هم خوانند وبزبان پارسی روان گویند وحکما
نفس خوانند تا اشتباه نیفتد

فصل سوم — در شناختن عالم عقل ومعقولات واشارتی
بدان بر طریق کلی اکنون گوئیم که عالم عقل ومعقولات عالمی است
بزرگ ونامتناهی اورا طرف وکرانه نتوان گرفتن چنانکه عالم
اجسام را وآن عالم فرشتگان مقرب وکروبیان وحملة العرش
وارواح انبیاء علیهم السلام وارواح حکما واولیاست

واین مدرکات سه گانه که پیش ازین گفتیم چون بصر وخیال ووهم
بدان عالم نرسند وایشان اندران عالم تصرف نتوانند کردن
وآنچ اندران عالم است درنتوانند یافتن واگر خواهند تا صورتهائی
که اندر آن عالم است دریابند الا ایجادتی جسمانی درنیابند وآن عالم
وصورتهای آن عالم بخلاف این عالم است وبحکم آنکه آن موجودات
ازعالم معقولات محض اند ودر وجود ملایم ومطابق این مدرکات
ایشان را ادراک نتوانند کردن الا بقدرت وقوت عقلی
وآن عالم بالای عرش نیست ودراندرون این عالم نیست
واورا اعراض جسمانی نیست وقسمت پذیر نیست چنانکه
پس ازین به برهان نه باقناع درست کنیم وایشان بر دو قسمت اند
قسمی مجرد از مادت وقسمی پیوند دارد بمادت واگر خواهد تا
درمیان موجودات وصورتهای ایشان تمیز کند الا بذات

[illegible]

وعلیت ومعلولیت نتواند کردن وبهمین آنگاه توان دانست که
دراستعمال آلت حکمت که منطق است ماهر شوند ودر عالم الهی
وطبیعی (علم طبیعی والهی) نظری تمام بجای آرند ومجاهدتی بلیغ
(مجاهدات بدنی) بعملهای صالح واخلاق پسندیده بردست
گیرند چنانکه هر روزی که از عمروی (نو) همی شود زیادتی درخود
همی بینند درعلم وعمل تا در دنیا جای خود درعقبی ببینند (خدای
تعالی مارا ودوستان مارا روزی کناد) وباری تعالی در نص
کلام مجید چند جای اینمعنی یاد کرده است که دلیل است بر قوت
وصحت این سخن قوله تعالی: الیه یَصعَدُ الکلِمُ الطیّبُ والعَمَلُ
الصّالحُ یَرفَعُه وجای دیگر میفرماید: والّذین جاهَدوا
فینا لنهدینّهم سُبلنا وانّ الله لمَعَ المحسنین (ودرجای
دیگر میفرماید: واعبد ربّک حتّی یأتیک الیقین

پیغمبر صلعم میفرماید : من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه .

فصل چهارم - در شناختن واجب و ممکن

بضرورت تقریر اینمقدمه واجب می افتد تا از آنجا روی بمعرفت باری تعالی آوریم و این فصل از مسائل علم الهی است و دانستنش دشوار است گوئیم که هر موجودی که هست یا آنست که وجود او متعلق است بغیری تا اگر عدم آن غیر فرض کنند عدم آن موجود لازم آید چنانکه مثلاً خانه که اگر فرض عدم یکی از علت مادی یا صورتی یا فاعلی یا غائی او کنند عدم خانه لازم آید و این را ممکن خوانند و اما آنست که وجود او متعلق نیست بغیری تا اگر فرض عدم آن غیر کنند عدم آن لازم بیاید چنانکه مثلاً آفتاب در روشنائی او که اگر عدم روشنائی او فرض کنند عدم

آفتاب لازم نشود و این را واجب خوانند و مصطلح میان حکما چنانست که واجب آنست که وجود او ضروریست و ممتنع آنکه عدم او ضروریست و ممکن آنکه نه عدم او ضروریست و نه وجود او اکنون گوئیم هر ممکن را با غیری که بدو متعلق است سه اعتبار است یکی آنکه وجود آن غیر را اعتبار کنند که او علت وجود اوست حکما آنرا واجب الوجود خوانند از بهر آنکه اگر وجود معلول به علت بود و علت ناموجود باشد پس معلول هم ناموجود باشد دوم آنکه اگر وجود را اعتبار کنند بی آنکه بوجود یا بعدم آن غیر التفات کنند آن را ممکن الوجود خوانند از بهر آنکه علتش نه موجود بود و نه معدوم وسیم آنکه بهیچ جه اعتبار وجود نتوانند کرد نه بالقوه و نه بالفعل آنرا ممتنع خوانند (خ ل بوجود علت وجود معلول لازم شود دوم آنکه اگر عدم آن غیر را اعتبار کنند که

او علت وجود او است. او را ممتنع الوجود گویند از بهر آنکه اگر
وجود معلول بعلت بود و علت ناموجود باشد پس معلول هم
ناموجود باشد. سوم آنکه اگر وجود او را اعتبار کنند بی آنکه
بوجود یا بعدم آن غیر التفاتی رود: آن را ممکن الوجود خوانند
از بهر آنکه علتش نه موجود بود و نه معدوم. و ما در این مسئله ایراد
مثال نهیم و آن چهار است که موجود است از دو دو اگر
اعتبار وجود دو دو کنیم وجود چهار واجب بود، و اگر فرض
عدم دو دو کنیم وجود چهار ممتنع بود. و اگر بوجود و عدم
ننگریم وجود چهار ممکن بود و اینقدر کفایت است واجب و ممکن را

فصل پنجم — در اثبات باری تعالی در (و) وحدانیت او و نفی جوهریت و جسمیت و عرضیت از ذات او جل جلاله و عظم شأنه

(اولاً) بباید دانستن که بیشتر غرض در شناختن اجزاء صناعت
منطق شناختن قیاس برهانیست و دیگر قیاسات که از منطق
میدانند چون خطابی و شعری و جدلی و سوفسطائی از بهر آن بدانند
تا از میان آن قیاسات برهان (برهانی) تمیز کنند و حق
از باطل بشناسند و غرض از برهان آنست تا باری تعالی
و تقدس را بمقدمات یقین و قیاس برهان بشناسند. اکنون
گوئیم چون واجب و ممکن الوجود بشناختی و حقیقت آن بدانستی
بدانکه هر موجودی که هست یا واجب الوجود است یا ممکن الوجود
و واجب الوجود یا بر قیاس است یا بر اطلاق و واجب الوجود
بر اطلاق آنست که وجود او از ذات اوست نه از غیری دیگر
و هر موجودی که بیرون از اوست بقیاس با او ممکن الوجود است
اکنون با قسم نخستین آئیم و گوئیم هر موجودی که هست یا واجب الوجود است

یا ممکن الوجود وازین دو قسم خالی نیست اگر چنانکه واجب الوجود است
پس مقصود (مطلوب) ما حاصل آمد و واجب الوجود را اثبات
کردیم پس اگر این قسم نه (واگرنه این قسم) ممکن الوجود است
در مسئله پیشین بیقین معلوم گشت که ممکن الوجود را واجب الوجودی
ثابت باشد بهر حال (بعد ازین معلوم شود بیقین که هر ممکن الوجود را
واجب الوجودی باید تا او بقیاس با او ممکن الوجود باشد
پس بهر دو قسمت اثبات واجب شد بر هر حالی) وهو الواحد
الحق تعالی عما یقول الظالمون علواً کبیرا اکنون گوئیم که او جوهر
نیست بحکم آنکه جوهر را حدی و ماهیتی است که بقیاس با او
ممکن الوجود بود و واجب الوجود را ماهیت و انیت یکی است
که اگر دو بودی ممکن الوجود بودی نه واجب الوجود و جسم
نیست که اگر جسم بودی با جزاء منقسم شدی و اجزاء علت جمله

بودی و جمله معلول بودی و اگر عدم اجزاء فرض کنیم (کردی)
عدم جمله لازم آید (آمدی) پس ممکن الوجود بودی نه واجب الوجود
و عرض نیست که (بحکم آنکه) عرض قائم است بجسم و اگر تقدیر عدم
جسم کنند عدم عرض لازم آید و چون جسم نیست و به برهان درست
شد عرض چون باشد که بجسم قائم است پس بدین برهان قاطع
درست شد که باری تعالی جوهر نیست و جسم و عرض نیست
و چون و چرا بر وی روا نیست

فصل ششم — در بعضی صفات واجب الوجود چنانکه لایق
بود بذکر این مختصر

گوئیم باری تعالی مرید است از بهر آنکه او فاعل است و فاعل از
بهر آنست که جمله موجودات صادر از فعل اوست و هر فاعل
(فاعلی) بطبع است یا بارادت و آن فاعل که بطبع است

از علم خالی است وآنکه بارادت است علم با اوست وجملهٔ
موجودات بعلم او فایض (شده) است و (او) راضی است
بفیضان جمله موجودات از او واین معنی عبارت از ارادتست
ومبدأ فیضان جمله موجودات بر وجه نظام کلی در همه عالم
علم اوست وعلم او سبب وجود معلوم است پس علم او در
غایت نظام وکمال باشد (پس هر آنچه از و صادر شود در غایت
کمال ونظام باشد) بحسب امکان واگر در تشریح اجزاء
بدن انسان وتشریح عالم جسمانی نظری کنند حقیقت ارادت
وفعل وعلم باری تعالی معلوم شود چنانکه در نص قرآن است
فارجع البصر هل تری من فطور ودر هر جزوی (چیزی)
که صاحب بصیرتی نظری دقیق وفکرتی شافی بجای آرد هستی
ذات باری تعالی وکمال (علم) او در آن توان دیدن قال الله

تعالی فاینما تولوا فثم وجه الله (سنریهم آیاتنا فی الآفاق
وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق) ففی کل شیء له آیة تدل
علی انه واحد وفرق میان ارادت ما وارادت حق آنست
که هر فعلی که از ارادت ما آید علم ما چنان باشد که وجود آن فعل
بهتر است از عدمش پس ارادت ما محرکست ناقص را بتحصیل کمال
پس این ارادت از بهر غرضی است بل باعتبار علمش است
که آن ارادت در نفس خویش نیک است و وجود بهر حالی
بهتر از عدم باشد واینمعنی عبارتست (نست) از عنایت
(اوست) واو قادرست از بهر آنکه معنی قادر آن بود که اگر
خواهد بکند واگر خواهد نکند واما در حق واجب الوجود آنست
که (او داناست) هر آنچه بوجود اولیتر است که باشد بودست
وهر آنچه اولیتر بود که نباشد نبودست وبر جمله هر آنچ (او)

خواهان باشد کائن شده است وهرچه (او) خواهان آن نیست کائن نشود (وهرآنچه او خواهان آن نیست که نشود نشده است وآنچه او خواهنده آنست که شایستی که خواهان نبودی نبودی وهرچه او خواهنده آن نیست اگر شایستی که خواهنده آن بودی بودی) وا ینمعنی عبارتست از قدرت و او حکیم است از بهر آنکه حکمت بر دو قسم است یکی علم و دیگر عمل اما علم تصور است بحقایق موجودات واما عمل نظام فعل است که از ذات فاعل صادر همی شود و علم او شریفترین و کاملترین علمهاست (و فعلش بنظامترین و کاملترین همه فعلها است) چنانکه در آفرینش عالم معلوم میشود و باری تبارک و تعالی جواد است از بهر آنکه عبارت از جود فایده دادن است یکی را چنانکه باید بر آنچه باید و جود حقیقی او راست بحکم آنکه بی غرض است و جود

او خالی نیست از غرضی یا از مالی و جاهی و ثوابی و غیر آن واندر (این رساله) مختصر بیش از این احتمال نکند

فصل هفتم — در شناختن افعال واجب الوجود

چون خواهی که افعال حق تعالی را بدانی اول بباید دانست که هر جوهر یا اثر کننده است در دیگری که از دیگری اثر نپذیرد یا اثر پذیرنده (است) که در دیگری اثر نکند یا اثر کننده است و اثر پذیرنده است پس اندرین اقسام که ما نهادیم جوهر اول عقل است و تأثیر او در نفس است و جوهر دوم جسم است و تأثیر او از نفس است و جوهر سوم نفس است و تأثیر او در جسم است و متأثر شدن او از عقل (است) و شریفترین جواهر عقل است از بهر آنکه او در ذات خویش تمام است و دیگری را تمام کننده است و پس از او نفس است از بهر آنکه او کمال از

دیگری میگیرد که آن عقل است و دیگری را تمام کند یعنی جسم را
وبعد از این هردو جوهر یعنی عقل ونفس جسم است واو کمال پذیرنده
است از نفس وبس (و^خ) شریفترین جسمها جسم سماوی است
واین قسمها است که اثبات آن ببرهان درست شود اما دلیل
بروجود اجسام حواس است وبر اثبات نفوس حرکات اجسام
وبر اثبات عقول نفس (نفوس^خ ل) وبدانکه هر موجودی یا
کامل بود یا ناقص وکامل آن بود که هر آنچ ممکن بود درحق او
موجود بود واورا باکتساب (صفتی^خ) حاجت نباشد وناقص
آن بود که همه ممکنات درحق او موجود نباشد واو حاجتمند بود
باکتساب کمال از غیری، واین جواهر سه گانه بعضی از ایشان
کامل اند وبعضی ناقص وایشان را حالاتی است بقیاس
بعضی با بعضی اکنون (گوئیم^خ) باری تعالی وتقدس مبدأ

همه موجودات است وعقل اول مبدأ (نفوس است ونفس^نسخهٔ صحیح
اول مبدأ) اجسام است وعقل اول شریفترین عقول است
ونفس اول شریفترین نفوس است وفلک اول که باصطلاح
(دیگر^خ) شریعت عرش گویند شریفترین افلاکست وهمه موجودات
صادر از فیض وعلم باری تعالی است پس همه فعل اوست (و^خ ل)
پس همه مصنوعات ومخلوقات از او اند ویک ذره از ذره های
عالم از علم او خالی نیست تا حرکت یکتار (ی^خ ل) موی بر تن حیوان
ولمحة البصری از آدمی وغیر آن واین مسئله (سلسله^خ ل) ببرهان
یقینی بچند مقام (مقدمه^خ ل) درست شده است وشرح بسیار
دارد ودر نص قرآن مجید میآید وگفته است: لَا یَعْزُبُ
عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِی الْأَرْضِ وَلَا فِی السَّمَاءِ ودانستن واجب
الوجود مرین جزویات را بر سبیل کلی تواند بودن ومسئلهٔ قضا

وقدر اینجا میتوان دانستن و کمال علم و نظام افعال باری راست
عزوجل پس پدید آمد که فعل او از چه رویست

باب دوم

در معرفت نفس انسانی و (کیفیت) حال و چگونگی سعادت
وشقاوت او در معاد و آن هشت فصل است :

فصل اول - در (احوال) وجود آدمی در این عالم ،
چون در عالم ترکیب که عالم کون و فساد است مزاجی پیدا میآید
(آید) بفرمان خدای عزوجل که مستعد بود قبول صورت را از
واهب الصور از آن عالم اول قبول ضعیف تر بود و ملایم (مر)
این مزاج را تا معتدل میشود که شریفتر و قوی تر میگردد چنانکه
نخست (صورت جماد بود) آثار طبیعی و معادن پس از آن
صورت نبات پس (صورت) حیوان غیر ناطق پس از آن

(صورت) انسان و او شریفترین موجودات این عالم است
و در آفرینش آخر همه موجودات افتاده است ، و چنانکه
عقل نخستین شریفترین موجودات آن عالم است نفس که
در وی عقل مستفاد است (حاصل شود) آخر موجودات است
که در عالم عنصری است بحکم آنکه تا آخر این عالم باول آن عالم
پیوسته باشد و اینمعنی یکی از حکمتهای عجیب است (و بدیع
باری تعالی است) و از ابداع باری عزوعلا است تا این
عالم نیز موازی (و مماثل) و مشابه آن عالم باشد که اگر نه اینحالت
بودی هرگز آدمی خدایرا عزوجل و فرشتگانرا در نتوانستی
یافتن ، اکنون بباید دانستن که هرچه اندر آن عالم است
بیشترین آنرا مثلی و شبهی اندرین عالم هست اگرچه این عالم
باضافت آن عالم سخت ضعیف و حقیر است و همچون

ظلّی است ، و کاملترین موجودات که او را اندرین عالم با
آن عالم نسبت (مناسبت) و مشابهت است آدمی است
و بدین سبب او را عالم کوچک خوانند بحکم آنکه حواشی عالم
روحانی و جسمانی برهم زده اند و نموداری مختصر (که آدمی است)
ازاو باهم آورده و کلام الٰهی برین معنی ناطق است
عزّ من قائل سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتّی
یتبیّن لهم انه الحق و این حدیث که خلاصه آفرینش محمد مصطفی
صلوات الله و سلامه علیه فرموده است که : انّ الله تبارک
و تعالی خلق آدم علی صورته هم دلیلی روشن است در این
باب و احتمال شرح این سخن در این مختصر نمیکند (نمیگنجد)

فصل دوم — در پیوستن نفس ناطقه انسانی ببدن انسان و چگونگی آن

پس چون در این عالم مزاجی پدید آید که لطیفتر و معتدلتر باشد
از مزاج نبات و حیوان غیر ناطق و مستعد باشد مر قبول
نفس ناطقه را از آن عالم روحانی یعنی فائض شود از نفوس سماوی
و خصوصا (و بخصوصیتی) کوکبی بدو پیوندد که آن نفس پیش از
آن بدن که بوی پیوندد موجود شده (بوده) باشد
بالقوه و با بدن موجود شود بفعل و آن نفس ناطقه را آلتی باشد
در تجویف (تجاویف) دماغ که آنرا روح نفسانی خوانند
و او را شباهتی هست باجرام سماوی و غرض آفرینش بدن
انسان خود این پاره روح نفسانی است که در تجویف (تجاویف)
دماغ است تا آلت نفس ناطقه باشد و (که) بدو تخیل و تفکر
و توهم همیکند ، اکنون گوئیم نفس انسانی که آلت او روح حیوانی است
و با بدن موجود همی شود پیش از بدن موجود بقوت بوده است

نه بفعل و نتوان گفتن مطلقا که خود ناموجود بوده است بحکم انکه از عدم مطلق وجود نیاید و برهان بر آنکه او موجود بقوت بوده است آنست که چون این مقدمه درست شد که معدوم نتواند بودن پس هرآینه موجود بوده است اکنون گوییم که وجود او پیش از بدن یا بقوت بوده باشد یا بفعل اگر بفعل بودی بایستی که فعل از وی پیوسته صادر همی شدی پیش از وجود بدن و این محال است بحکم آنکه فعل او بآلتی باشد و آلت او بدن است پس نماند الا آنکه موجود بقوت بوده است و بفعل آنگاه میشود که ببدن پیوند د پیوندی چنانکه گفتیم والسلام

فصل سوم — در معرفتهای (در معرفت قوتهای) نفس ناطقهٔ انسانی و چگونگی آن :

بباید دانستن که نفس انسانی را دو قوت است : یکی دریابنده

و یکی درکارکننده و قوت دریابنده یا نظری است یا عملی . و نظری مثلاً چنان است که بداند (که عالم محدث است و عملی چنانکه بداند که) ستم زشت است و فرق میان این دو قوت آنست که نظری مقصورست بر علم بحت و عملی اگرچه روی سوی عملی دارد از آن عمل علمی لازم آید که بدانند که آن معلوم کردنی است یا بجای بگذاشتنی است . و اما قوت کارکننده قوتی است که (چون) اشارت کند بعملی سوی آن عمل منبعث شود و این قوت را عقل عملی خوانند نه از بهر آنکه او دریابنده است بل از بهر آنکه او محرکست از دریابنده و چنانکه قوت محرکه در حیوان یا از بهر طلب چیزیست یا گریختن از چیزی همچنین قوت محرکه که در انسانست یا از بهر کاری نیکو است یا از بهر کاری سودمند و آن قوت در حیوان الهامی است

و در انسان عقلی و هر دو قوت در انسان موجود است و چنین
بباید دانستن که نفس انسانی را دو روی است یکی سوی عالم
علوی تا تشبه همی کند بنفوس سماوی و از آنجا استمداد کمال
همی یابد و یک روی دیگر سوی عالم سفلی تا آنجا تدبیر بدن همیکند
که آلت آنست (او است) و از بهر مشابهت او بنفوس
سماوی آلتی دارد مخصوص بدان عالم و آن قوت نظری است
و از بهر احتیاج او ببدن آلتی دیگر دارد (داده اند) تا بدان
آلت بکمال رسد و آن قوت عملی است و مجموع هر دو قوت
قوت عقلی است و معرفت آن قوت بتحقیق از فصل دوم
از باب اول معلوم شاید کرد .

فصل چهارم — در اقامت برهان بر آنکه نفس ناطقه انسانی جوهری روحانی است .

گوییم که صورت معقولات که در نفس ناطقه انسانی حاصل میشود
کلی است مثلاً چون حیوانی کلی و آن صورت معقول قسمت
پذیر نیست و اگر فرض انقسام او شود مخیل باشد نه معقول پس
چون منقسم نشود حلول او در جسم نبود از بهر آنکه جسم قسمت
پذیر است و ممکن نیست که قسمت ناپذیر را در قسمت پذیر حلول
باشد از برای آنکه هرچه (آنچه) در قسمت پذیر فرود آید واجب
کند که همچون او بقسمت و تجزیت فرض کردن دکرد) (و صورت
معقولات را تقدیر و تنقیص { تبعیض } نتوان کردن) پس
بدین برهان درست شد که نفس ناطقه انسانی (که قابل صور
معقولات است) جوهری است روحانی و قسمت پذیر نیست
برهانی دیگر گوییم که صورت معقولات که در نفس حاصل میشود
از مقدار و وضع واین و کیف مجرد باشد و تجرید (تجرد) او

از دو قسم بیرون نیست یا باعتبار آن چیز است که معقول
از او مجرد کرده میآید یا باعتبار محل است که معقول در او
فرود میآید قسم اول باطلست بحکم آنکه آن چیز از مقدار
و وضع و این خالی نباشد در ذات خویش پس قسم دوم بماند
که (آن) [خ] باعتبار آن محل است که معقولات در او فرود
میآید و او چیز را از لواحق خویش مجرد میگرداند تا ذات
او را بحقیقت ادراک کند چنانک اوست و از خاصیتهای
عقلی (عقل) [خ] یکی آنست که چیز را چنانک اوست ادراک کند
و حقیقت چیزها چنان باشد که از لواحق مجرد گردد پس بدین
برهان درست شد که قابل صورت معقولات جسم نیست
و عرض در جسم نیست پس (او) [خ] جوهریست که او را تعلقی بجسم است
که آن بدن اوست همچون تعلق خادم بمخدوم و او التی

مسخر ست او را و نفس مستعمل آن آلت است و چون بدن باطل
گردد او بر حال خویش بماند ابدا (ابد الآبدین) [خ ل] بحکم آنکه
(از بهر آنکه) [خ ل] او جوهریست قائم بذات خویش مجرد از جسم

فصل پنجم — در پدید کردن اختلاف نفوس انسانی که از
مبادی حاصل و فائض میشود (بباید دانست که نفوس انسانی
که از مبادی فائض میشود) [خ] بر چند قسم است و اختلاف احوال
ایشان چون (در) [خ ل] قوه و ضعف و شرف و خست و حکمت و
جهل و خیریت و شرارت و رحمت و قساوت و حریت و مملوکیت
برحسب اختلاف مبادیست بحکم آنکه معلول مناسب علت
(تواند) [خ] بود و این حالت ایشان را طبیعی است و ایشان
در جوهریت مختلف افتاده اند و ازین سبب است که ایشان
در اجرام و اضواء (اطوار) [خ ل] و ثبات و حرکات مختلف اند

(افتاده اند) که جوهر ایشان در ذات خود اختلافی دارد
و ایشان اگر در جوهریت یکسان بودندی (پس در این حالات
هم یکسان بودندی) اکنون گوئیم که چون اختلاف معلوم شد
بباید دانستن که نفس (نفوس) قوی شریف خیر حکیم رحیم
معلول نفوس عالیترین و بزرگترین و روشن ترین کواکب اند
از اجرام سماوی و نفس ضعیف خسیس جاهل شریر قاسی مملوک
معلول نفوس فروترین و دنی (ترین) و کوچکترین اند از سماویات
چنانکه مثلاً آن نفس که فائض شود از نفس آفتاب مناسبتی
ندارد با آن نفس که فائض شود از نفس ماه از بهر آنکه معلول مناسب
علت باشد و همچنین اعتبار میباید کردن آن نفوس که فائض میشود
از نفوس کواکب (بزرگ) که در فلک البروج اند در عظم
و اگرچه مبادی اندر کمالیت یکسانند اندرین حالات مختلف اند

و این احوال بعضی با بعضی مرکب همی شود چنانکه نفس قوی باشد
و هم شریر و هم قاسی چون نفس ساحر (و ضعیف) و خیر و رحیم
هم افتد چون نفس بعضی زنان و قوی و خسیس و قاسی هم می افتد
و (حکیم) و شریر و خسیس نیز می باشد اما شریف و شریر ممکن
نباشد و نه شریف ضعیف و نه قوی و جاهل و کرم و صدق
از لوازم نفوس شریف میباشد و قوت و شرف و حکمت و
مقابلات آنها مر نفوس انسان را طبیعی است و ممتنع
الزوال است و خیریت و رحمت و حریت و مقابلات آن
مر نفس انسانی را اکتسابی میباشد و بتعلیم و عادات حاصل میشود
چنانکه نفس خیر میباشد (میشود) که شریر گردد و شریر خیر
گردد و رحیم قاسی گردد و قاسی رحیم گردد و حر مملوک گردد
و مملوک حر و هر نفس که این فضائل ششگانه که برشمردیم در وی

جمع شود آن نفس نبوی بود واین اقسام که اندرین احوال یاد
کرده شد در نفوس متفاوت (متفاوت) میباشد تا بحدی که
در فضیلت بنهایت کمال میرسد چنانکه انبیای بزرگ و در
رزیلت مقابل آن چنانکه نفوس سخت ناقص وضعیف تا بحدیکه
نزدیک باشد بنفس بهیمی حیوانی واین فصل که یاد کردیم در
(احوال) نفس انسانی در هیچ کتابی از کتابها (کتب) محققان
حکماء رضی الله عنهم اجمعین چنین روشن نگفته است (وازین
گونه دیگر نکرده اند) واین کتابیست (کنایت است) وخلاصه
از احوال نفس که گفته آمد وسریست از اسرار (احوال)
علم طبیعی که ایشان پوشیده داشته اند و باری تعالی داناتر
است بهمه چیزها .

فصل ششم — در کیفیت استفادت نفس انسانی از عقل

فعال در اکتساب صورت معقولات

چون نفس انسانی در ابتداء آفرینش واتصال (آن) ببدنی
(ببدن) انسانی (اول) ساده میباشد وبتصور حقایق
معقولات منتقش همی شود بنقش ملکوت گوئیم که آن صورت
معقولات که در وی (حاصل) میآید معلول بود ومعلول مناسب
علت باشد ومعلول جوهر است پس علت هم جوهر باشد وهر جوهری
یا جسم است یا نفس یا عقل وممکن نیست که جسم (سبب) وجود
چیزی باشد که آن چیز نه جسم بود ونفس خود صورت معقولات
ندارد پس بماند که آن جوهر عقل خواهد بود (تواند بودن) وبدان
سبب که نفس انسانی را از قوت بفعل می (همی) آورد فعال
تواند بودن (که فعل کند) (واو عقل کره قمر است) واو عقل
فعال است که واهب صور است موجودات این عالم را

و مدبر عالم کون و فساد است بفرمان باری تعالی و او فیض از
حق میگیرد و می پذیرد (و او فیض از باری تعالی می پذیرد بواسطه
دیگر عقول که فرشتگان برینند پس بکمال رسانیدن بسبب فائده
رسانیدن صورتهای معقولات مر اورا) پس بکمال رسانند
نفس را بدان سبب فائده دادن صورتهای معقولات را تا بکمال
رسد (رسند) اوست و بدین سبب عقل فعال گویند (پس
بکمال رسانند نفس انسانی بذات بسبب فائده دادن صورتهای
معقولات مر او را تا بکمال رسد او است) اما آن روح که او
آلت نفس است و فیلسوف که مستعد را بکمال رساند ایشان
مکمل بعرض باشند نفس انسانی را نه بذات اکنون گوئیم که
تابش نور عقل فعال که بر نفس انسانی افتد تا او را مدرک همی
گرداند و بواسطه او صورت معقولات را ادراک همی کند

چون مثال تابش نور آفتابست (که بصر را مدرک همیگرداند
تا بواسطه او) محسوسات جسمانی را ابصار همیکند و همچنانکه
بصر مدرک بقوت است و بواسطه (آفتاب و نور او) (نور
آفتاب) بفعل همی آید نفس ناطقه انسانی عاقل بقوت است
و بواسطه (تابش نور عقل) عقل فعال و تابش او بفعل میاید
و عقل فعال و دیگر عقول بافادت (بافاضت) آن نور بخیل
نیستند و افاضت این نور بر موجودات هر دو عالم مر ایشان را
ذاتی است و این نور بر سبیل کلی بر همه موجودات عالم روحانی
و جسمانی بگسترانیده اند اما قصوری که هست از قابلان و مستعدان
است و قصور ایشان (نیز) بسبب ترکیبات این عالم کون
و فساد است و چند لوازم دیگر پس چون در ایشان که فیض
از باری تعالی و تقدس می پذیرند و این نور بغایت (بعارت)

دارند این جود و این افاضت هست پس مبداء اول بجود و
افاضت اولیتر که این نور مر او را ذاتی است و آن نور حقیقی
که بحس بصر مرئی نیست چون بسلسلهٔ نظام با این (بدین) عالم
جسمانی میرسد یکی را از جسمانیات چون آفتاب چندین
نور رسید که بواسطه او (ببین که) چندین چیز در عالم کون و فساد
پدید میآید تا هر که (کمتر) از موجودات این عالم هر یک بقدر
(نیل) حظ خویش از وجود آن نور چه نصیب میگیرند و اگر صاحب
بصیرتی اندرین یک مسئله تأملی شافی بجای آرد بسیار معانی
مستور او را مکشوف شود قال الله تعالی الله نور السموات
والارض مثل نوره کمشکاة فیها مصباح (المصباح فی
الزجاجة تا آخر آیه) حجتی و برهانی است بر این یک مسئله
و این آیه و آن فصل مجالی بسیار دارد (و بیان بسیار دارد)

و درین مختصر بیان این احتمال نکند

فصل هفتم - در شناختن معاد نفوس انسانی

باید دانستن که حقیقت لذت و الم آنست که لذت دریافتن
چیزی منافی و هر قوتی را از قوتهای مدرکات لذت و المی است
بحسب آن قوت چنانکه لذت قوت غضبی غلبه است و لذت
قوت شهوانی ذوقی (است) و لذت قوت وهم رجا و
لذت قوت عقل علم و غرض در انضباط صناعت (در استنباط
صناعت منطق) و شناختن علم طبیعی (و ریاضی و الهی است)
تا معرفت معاد نفس انسانی حاصل کند و بداند که آمدن او
از کجاست و بازگشتن او بکجا و این حالت بد که شقاوت
عبارت از آنست دوزخ روحانی است بحالت نیک
(چون رسانند) که عبارت از آن سعادت و بهشت جاودانیست

اکنون چون حقیقت لذت و الم بدانستی بدانکه این قوتها که
جسمانی است بعد از فساد بدن باطل شود و قوت عقلی که
نفس راست با نفس بماند همچون ماندن او در معاد خویش
پس گوییم چون مدرک بغایت آگاه (انتباه) باشد
در ادراک و مدرک سخت ملایم بود از جهة رسیدن مدرک
بکمال آن لذت قوی‌تر باشد و اگر بضد این باشد الم سخت‌تر
باشد و ادراک عقلی در غایت آگاهی (انتباه) است و مدرک
معقول در غایت ملایمت از جهة کمال و عدم ادراکش در
غایت منافات بحکم آنکه از (در) میان نفس و مدرک او حجابی
پیدا آید که از همه حجابها قوی‌تر بود اکنون گوییم که (چون)
حال مدرک (و مدرک) معلوم شد و نسبت در میان ایشان
پیدا آمد و تحقیق شد که ادراک نفس بالذتی خواهد بود یا

المی گوییم نفس متعلق باشد ببدنی یا مجرد اگر متعلق باشد ادراک
او قاصر بود از بهر آنکه او مشغول بود بچیزی که نه از ذات او بود
و آن بدن است و همگی خویش صرف میکند باحوال وی چنانکه
معشوق همت عاشق صرف میکند در احوال خویش پس
(هرگاه) که نفس بچیزی مشغول شود که نه از ذات او بود
از چیزی دیگر باز ماند و پیوسته او را از کمال ذات خویش
باز میدارد (و از بهر آن همت نفس بمدرک اشرف نمیرسد
و بمعشوق اعلی صرف نشود) پس هرگاه که نفس بمدرک اشرف
و معشوق اعلی صرف نشود و همگی خود با بدن داده باشد
و آن بدن او را چون معشوقی است مألوف و آن عالم در
حق او چون معشوقی که مدرک بفعل نباشد بل که بقوت و بیشتر
نفوس را در این عالم حال چنین است که از لذت روحانی

وحالت آنجهانی بی خبر باشند الا آنها که مؤید شود (شوند)
از باری تبارک و تعالی بتأیید الهی و فیض علوی چون انبیاء
علیهم السلام و محققان حکما، واگر هیچگونه فروغی از آن عالم
بر نفسی از این نفوس ضعیف تافتی اندرین عالم هرگز باحوال
بدنی و اشتغال این جهانی مشغول نشدندی و این خوشیها
و لذتهای ناقص جسمانی را سخت حقیر و ذلیل دانستندی مگر
آنچ (ضروری)، بکار بایستی امّا بسیار مصلحت عامه (عام)
در زیر این حکمت است و وجود نظام عالم بدین سبب
حاصل است و از اینجاست که باری تعالی میفرماید و اذا
رایت ثمّ رایت نعیمًا و ملکًا کبیرا و جائی دیگر میفرماید
فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین و پیغامبر صلوات الله
و سلامه علیه میگوید (هنالک) فیها ما لا عین

رأت ولا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر ؛

فصل هشتم — در شناختن احوال نفوس بعد از مفارقت بدن

بدانکه بیشتر غرض درین باب شناختن این فصل است تا چون
این احوال مصور شود بتکمیل نفس مشغول گردی که آن (این)
سبب سعادت او خواهد بود در معاد و شناختن این فصل از
همه مهمتر است اکنون گوئیم (که) نفس انسانی بر مثال مادّی است
که مجرد باشد از صورت و او را دو پیوند است یکی با این
بدن و یکی با آن عالم که خاص اوست و همچنین او را کمالی است
و نقصانی و کمالش یا علمی است یا عملی امّا علمی آنست که
او منقش شود (گردد) بصورتها، جمله موجودات روحانی و
جسمانی که (چنانکه) در وجود است که ابتدای (آن)
شناختن باریتعالی است و بعد از آن جواهر روحانی نخستین

که ایشان مقرب ترین اند یعنی عقل (عقول) آنگاه شناختن
(جواهر روحانی دومین که ایشان نیز دیگر فرشتگانند یعنی
نفوس وپس ازآن) جواهر جسمانی تا آنگاه که جمله موجودات
برهان عقلی (یقینی) مصوّر نفس شود و نفس بعلم یقین وعمل
صالح با فرشتگان یکی گردد و شباهت یابد بصورت عالم
کلی و مانند شود بدیشان (چنانکه خواجه سنائی گفته)

(شعر)

تو فرشته شوی ار جهد کنی از پی آنک
برگ توتست (تو دست) که گشتست بتدریج اطلس

واما عملی چنانست که نفس مجرد شود از علایق بدنی تا هیچ
اثری از آثار بدنی در وی نماند که بوقت مفارقت او را از
این عالم سفلی جاذبه باشد و نیز تا متصل بود ببدن واورا

لذت والم بدنی از حالتی بحالتی نگرداند و متاع وطیبات
دنیا او را مغرور نکند اکنون باید دانستن (که) حالات
نفس بعد از مفارقت بدن ازاین اقسام که یاد کردیم خالی
نبود وبیرون ازاین اقسام قسمتی دیگر نیست گوئیم هر نفسی
که بمعاد رسد یا ساده باشد یا غیر ساده وساده یا پاک باشد
یا ناپاک وغیر ساده یا تمام بود یا ناتمام وهریک ازایشان
یا پاک بود یا ناپاک اما نفوس ساده پاک همچون نفوس
اطفال است ونفوس ابلهان از عوام که نفس ایشان را
از ابدان چون مفارقت افتاده ساده بماند وایشان را نه
ادراک لذت باشد ونه ادراک الم ازبهر آنک ایشان را
علت لذت والم نباشد (بکلّی) ازبهر آنک نه بدین عالم
علاقه دارند ونه بدان عالم وازینجاست که پیغامبر علیه السلام

میفرماید : ان اکثر اهل الجنة البله (والصبیان)
و در حق اطفال میگوید : نفوس الاطفال بین الجنة والنار
و نیز در سخنان حکما محقق می آید که البلاهة ادنی الی
الخلاص من فطانة بتراء اما نفس ساده ناپاک چون
(از جهة آنکه) از عالم روحانی غافل باشد و او را شوقی
نبود بمعشوق اعلی او را از آن عالم جاذبه نبود و از جهت
علایق بدنی او را از این عالم جاذبه باشد بعشق بدن چون
مفارقت افتد (کند) مشتاق او بماند و حجابها میان
او و معشوق او پیدا آید و در الم (اندر المی عظیم) بماند چنانکه
حق تعالی میفرماید : ولو تری اذ المجرمون ناکسوا
رؤسهم عند ربهم ربنا ابصرنا وسمعنا فارجعنا نعمل
صالحا انا موقنون ولیکن این الم بتدریج برخیزد

و بروزگار دراز منفسخ شود تا آنگاه که نفس ساده بماند بر حالتیکه
نه لذت یابد نه الم اما نفس که ساده نباشد و تمام و پاک بود
چون مفارقت (از بدن) کند بعالم عقل پیوندد و بجواهر
روحانی که با ایشان مشابهتی دارد در کمال که اینجا حاصل کرده
باشد بعلم یقین و عمل صالح به بین دگر ، او را چه لذت باشد
و چه پادشاهی که ورای آن من هیچ لذتی و مملکتی (و پادشاهی)
و نعیمی نمی شناسم که ابد الآبدین و دهر الداهرین در مطالعه
حضرت چنان ذاتی و چنان پادشاهی بدان عظمت و بهاء
و کمال و جمال بماند که یک لمحة البصر و یک زمان از آن
لذت منفصل نشود و اگر خواهیم که آن لذت روحانی را
با این آلات جسمانی تفهیم کنیم دشوار تر می باشد الا با
عارفی یا صاحب بصیرتی که او را : این ذوق بحاصل

شده باشد این حالت درین عالم نتواند یافت و حقیقت
ملک ابدی ونعیم لذت جاودانی اینست و باری تعالی
سیفرماید درچند جای لایق این موضوع است (ذوق اینجا
شده باشد این حالت در این عالم نتوان یافتن وحقیقت
ملک ابدی ولذت سرمدی آن نتوان رسیدن و خدای
تعالی ماراچند جای در قرآن مجید یاد کرده است آنچه وقرا
خاطر مسامحت کرد ونیز لایق است باین مختصر یاد کنیم قوله
تعالی) واما الذین سعدوا ففی الجنة خالدین فیها ما
دامت السموات والارض الا ما شاء ربک عطاء
غیر مجذوذ ودیگر جای میگوید کلا ان کتاب الابرار
لفی علیین وما ادریک ما علیون کتاب مرقوم
یشهده المقربون ودیگر جای میگوید ان المتقین

فی جنات ونهر فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر
و امثال این آیه (آیات) در قران بسیار است و در زیر
هر لفظی معانی وحکمت فراوان وجز راسخان در علم و محققان
در حکمت نشناسند پس چون این نفس (مدبر) بیچاره که
اورا اندرین عالم خاکی وخاشاک دان اینعالم بقهر فرود
آورده اند ممکن می (نمی) باشد در حق او که بدین ملک
ونعیم جاودانی بتواند رسیدن وا و کمترین بنده است
مر باری را تبارک وتعالی باضافت دیگر فرشتگان که
بندگان او اند ببین که ملک وعظمت وجلالت او که
مبدا همه اوست وهمه موجودات صادر از فعل اوست
خود تا بچه حد باشد بلکه آدمی خود از ادراک آن عاجز آید
والعجز عن درک الادراک ادراک ازینجاست و سخن

نبوی علیه السلام هم دلیل است بر اینمعنی که (انا) لا احصی
ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک   و امّا نفس
کامل ناپاک چون مفارقت کند او را المی عظیم پدید آید
یکی از جهت مبداء اوّل و یکی از جهت بدن که هردو معشوق
او باشد (اوینّد) و با ایشان نرسد پس او در عذابی الیم
باشد پس این اثر و هیات که از جهت این عالم در نفس او
حاصل باشد بتدریج ازو برمی خیزد تا آنگاه که ازین
الم خلاص یابد و بلذت روحانی رسد و قران مجید
براین معنی ناطق است : وان منکم الا واردها کان
علی ربک حتماً مقضیا ثم ننجی الذین اتقوا و نذر الظالمین
فیها جثیا   وجای دیگر میگوید   ان الله لا یغفر ان
یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء   و شرک آن

مراد غیر ساده و تمام ناپاک

باشد که وحدانیت او بیقین نداند چنانکه ما یاد کردیم
اندر اوّل کتاب و اندر آن شک و شبهت باشد و نیز
این سخن دلیل است برانکه مؤمن فاسق مخلّد در عذاب نماند
و امّا نفس ناتمام پاک و آن نفس ناتمام پاک و آن نفس
ناقص باشد که شوقی حاصل کرده باشد در اکتساب کمال
و بدان نرسیده باشد چون مفارقت کند آن شوق
دروی بماند و بمعشوق اصلی (اعلی) نرسد و اتصال بدو
نیابد المی عظیم هایل او را پدید آورد (آید) که ابد الدهر
دروی بماند و او را از آن حالت طبیعی بگرداند نعوذ بالله
من تلک الحالة   امّا آن الم که از این عالم باشد دروی
باقی نماند بحکم آنکه پاک بوده باشد و امّا نفس ناکامل ناپاک
چون مفارقت کند حال او چنان بود که یاد کردیم ؛

در حال نفس ناکامل باک الا آنک عذاب او سخت تر باشد
و صعب تر بود از بهر آنکه اورا المی دیگر بود از جهت بدن
چنانکه شرح کردیم امّا آن الم که از جهت بدن بود بتدریج
ازاو منفسخ شود و درازی و کوتاهی زمان بحسب اعتبار شدت
و ضعف علاقت بدن باشد پس چون المی که از جهت بدن
عارض شده باشد زایل گردد المی که از جهت نقصان بود
بماند و هرگز برنخیزد و از ینجاست که باری عزّ و جلّ میگوید
و امّا الذین شقوا ففی النّار لهم فیها زفیر و شهیق
خالدین فیها ما دامت السّموات و الارض الا ما شاء
ربک انّ ربک فعال لما یرید پس بر همه عاقلان واجب
باشد که روی بشرایع الهی آورند و دست در معارف
حکمی زنند و از این حالت بترسند که فردا روز قیامت

فریاد رسی نباشد و امروز بترک این (مردار) عالم طبیعت
بگویند و همّت عالی تر از آن دارند که در تحصیل خاک و سنگ
و سفال همه عمر بسر آید الا مگر آنکه (الا آنچه) ضروری بکار آید
و این روزکی چند که اینجا موجود هست بغنیمت شمرند و این
جوهر علوی را که بدین بزرگی و شریفی بتو داده اند اورا
بعلم و عمل بدرجه فرشتگان مقرّب برسانی و سعادت ابدی
در حضرت سرمدی حاصل کنی و اورا از درجه خر و خوک برون
آری و اورا از بهر خوردنی و پوشیدنی و جائی که در او روزی
چند نشینی بعاریت در هلاک شقاوت ابدی نیفکنی پس مرد
حقیقت آنست که مردانه وار روی بکار آن جهانی آرد
چنانکه فردای روز قیامت مر اورا ندامتی نباشد و اینجا
روحانی بمعنی و یقین اورا حاصل آید فکشفنا عنک غطائک

فبصرک الیوم حدید

باب سوم

در شناختن نبوّات ومعجزات وکرامات ودانستن نفس قدسی
نبوی که چگونه بود وقبول (وصول) وحی وکیفیت حال
خواب وشناختن (حال) مغیبات ومعجزات و(معرفت)
کهانت واین شش فصل است

فصل اوّل - در شناختن وجود (نفس) قدسی نبوی
که پیغامبران راباشند علیهم السلام درمراتب موجودات
(وجود) در سلسله نظام که چگونه ممکن بود (که باشد اگرچه
اصول فصول بیشتر آنست که یاد کردیم اما از بهر آنکه چند
نکته دیگر واجب است مکرر کردن آن تا بتصور نزدیکتر
باشد).

بباید دانستن که ابتداء وجود از مبداء اولست که باری تبارک
وتعالی است که آفریدگار عالم وعالمیان است وجملگی
آفریدهارا در وجود آورد و اوّل موجودات جواهر نخستین است
پس جواهر روحانی دوّمین پس اجرام سماوی که از ایشان
هرآنچ بدرجه عالی ترست (بفیض نزدیکتر است وبمرتبت)
شرف برتر تا آنگاه که بفلک قمر رسد و بعد از آن وجود
هیولی است که قبول صورتها کند واو از دوگونه است یکی
آنکه قبول صورتهای سماویات کند ودیگر آنکه قبول صورتهای
کاین وفاسد کند واوّل (صورتیکه) پدید آید در این عالم
کون وفساد صورتهای عناصر باشد پس بتدریج اندک
اندک زیادت همیشود درقبول صورت واوّل وجودیکه
درعناصر پدید آید ضعیف وخسیس تر از آن بود که بعد ازو

در وجود آید چنانکه نخست مادت پس عناصر پس مرکبات
جمادات و معدنیات پس نامیات یعنی نبات و حیوان و
انسان و فاضلترین و کاملترین ایشان در وجود نوع انسانست
که او عاقل بفعل گردد) در عالم کون و فساد عنصر پدید آید
پس مرکبات جمادات پس معدنیات پس نامیات پس
حیوان پس انسان و کاملترین انسان آنست که نفس عاقل
بفعل گردد یعنی که صورت معقولات در وی به برهان یقینی
حاصل شود آنگاه او را عقل مستفاد خوانند و هیأت صالح
و اخلاق جمیل در وی پدید آید (بتکرار افاعیل و تعوّد
بعادات پسندیده تا آنگاه که یکی شود با عقول مفارق)
و عبادات پسندیده ملکه کند تا آنگه یکی شود همچون عقل
مفارق و فاضلترین آنست که بمرتبه نبوت رسد و خاصیتها

در نفس او پدید آید که نفوس دیگر را نبود (چنانکه سخن خدای
بگوش بشنود و فرشتگان را بچشم ببیند و وجود چنین شخصی
در عالم جائز است و در بقاء نوع انسانی واجبست والسلام

فصل دوم — در پدید کردن آنکه نفوس قدسی صورت
(صور) معقولات کلیات را بفطرت چگونه دریابد که
عبارت از آن وحی است

چون مقدمات (چون این مقدمه) بشناختی در ترتیب
وجود که ممکن است در این عالم وجود چنین شخصی (و مثل آن
مادت که قبول این صورت تواند کردن مر این جمله هم ممکن
باشد که قوت نفس او) و قوت این شخص تا بحدی رسد که
بسبب شدت اتصال بعالم عقل و جواهر فرشتگان چنان
بود که بزمانی سخت اندک چون او تحصیل صورت معقولات

اندیشه کند در هر مسئله اورا حدود وسطی پیش آید که (بدان
سبب) بی رنجی جمله معقولات کلیات بی معلمی وکتابی متخیل میشود
(اورا) نباید کردن تا مراورا این معنی حاصل شود وچنان
پندارد که این مسائل کسی از دور در دل او می افکند و
وجود چنین شخص در عالم بس نادر بود واو خلیفه خدایتعالی بود
بر زمین واین نفوس قدسی را در این سه حالات که قسم
نظری وقسم عملی وآثار طبیعی گویند و در پیش بچند جای اصول
آن یاد کردیم تفاوت می افتد وهست که در بعضی قویتر
میباشد و در بعضی کمتر وهست که بعضی با بعضی مرکب میشود واگر
چه همه نفوس قدسی نبوی در کمال یکی باشند

فصل سوم — در دانستن کیفیت معجزات وکرامات

چون قوتهای نفس قدسی نبوی در قسم نظری وقسم عملی

متخیل

دانستی وبشناختی که قبول نفس انسانی مر صورت معقولات را
از عقل فعال وصورت جزویات را از نفس فلکی بر چه نوع است
اکنون (سخن در قسم آثار طبیعی گوئیم) گوئیم در قسم آثار طبیعی که
اصل معجزات وکرامات است گوئیم که چون (در نفس) انسان را
صورتی پدید آید باشد که از آن صورت اثری طبیعی در بدن پیدا
شود از حرارتی یا از حرکتی از بعضی اجزاء (اعضاء)
مثلاً چنانکه صورتی که غضب از آن بجنبد در تن حرارتی و
تغیر لونی پیدا آید همچنین در وقت شهوت چون حرصی پدید
آید وصورت مشتهی بیند باشد که عضو خاص را انتشاری بود
واین همه آثار طبیعی است که از جوهر نفس است واگرچه
نفس بذات مفارق است در بدن پدید میآید پس
ممکن است که نفس آدمی چون در شرف بغایت کمال برسد

وبدین حد شود در قوت نبوت که ما گفتیم از وی در عالم عنصر
تأثیرها پدید آید واز دعای وی در عالم کون وفساد اثرها پیدا
گردد (واگر هلاک قومی خواهد بکند) واگر هلاک قومی خواهد صاعقه
واسباب آن پدید آید ونیز در حیوانات ونباتات وجمادات
از تأثیر نفس او انفعالی پدید آید که مثل آن از قدرت بشریت
بیرون بود وما این معنی را شرحی دهیم بدانکه موجوداتیکه
در عالم عناصر پدید می آیند از دو چیز حاصل میشوند یکی از
هیولی دیگری از صورت وهیولی از این عالم است وصورت
از آن عالم از واهب الصور وهر آنچه که در این عالم نبود آنگاه
که در وجود آید صورت از واهب الصور یافته باشد بحسب
استعداد وبمیانجی سماویات چنانکه بخار مثلاً صورت باران
وبرف وتگرگ پذیرد وماده نبات وحیوان که صورت

نبات وحیوان پذیرد وبسیاری از حیوانات هستند که
چون ماده ایشان قبول صورت یافت ومستعد شد بی زنان
در وجود می آیند وخلق الساعه این است اکنون گوئیم که
چون نفوس قدسی نبوی بدرجه کمال وقوت وشرف تا بآن
حد رسد که ما یاد کردیم آنگاه مناسب شود در جوهریت و
مجاورت با آن نفوس وشدت اتصال بعالم ملکوت
ببعضی اثرها بایشان مانند گردد تا آن قوت فاعلی که در
ایشان است در این نفوس نیز پدید آید وقوت انفعالی
خود در ارضیات حاصل باشد بتأثیر ایشان صورت از هیولی
برود وصورت دیگر حاصل آید واین آثار طبیعی که گفتیم در این
عالم ظاهر گردد وبوجود ایشان بسیار خیر ومصالح ونظام
در امور پدید آید وظلم وفساد وشرور ناچیز گردد واین اصلی است

و قانونی مردانستن معجزات انبیاء و کرامات اولیا را
و من در عهد خویش مانند این کرامات که منسوب باشد
بنفوس اولیاء و حکما بسیار دیده ام و مغیبات بسیار
شنیده ام و ازین باب چند چیز دیگر حاصل و مکشوف گردد
اگر در این معنی صاحب بصیرتی تأمل کند و تأثیر دعا هم ازین جاست
و همگی این احوال مستند است با خواست باریتعالی و فیض او
نخستین اثر از فیض او بآسمانها رسد آنگاه بزمین اما بی زمان
بود و این آیه بر این دلیل است انما قولنا لشیٔ اذا اردناه
ان نقول له کن فیکون و ازین سبب است که وقت دعا
دست بآسمانها بردارند و وجود جمله موجودات از سماوی
و ارضی از باری عز شانه است و این فرشتگان و سایطند
و همچون بندگان فرمان بردارند و نظر و مطالعه میکنند حضرت

مقدس را و منتظرند تا از آنجا چه فرمان رسد که بآن کار
کنند و بآسمانها و زمینها ایشان رسانند بحکم فرمان او و طبیعی
و منجم بیچاره خود ازین اصول خبر ندارند آن یکی احوال بطبیعت
باز می بندد و این دیگر بنجوم و هر دو از ایشان حوالگاهی
بر ساخته اند و از آن حضرت مقدس پس بیخبرند بل نظر ایشان
خود بدانجا نرسد و قضای ازلی علم سابق حق تعالی است
که در ذات او حاصل است و آن را مبدا زمانی و منتهای
زمانی نیست و نباشد و زمان و مکان از آن حضرت سخت
دورند و ایشان در عالم جسم و لوازم اویند و در وجود
در افق اقصی افتاده اند اضافه بآن عالم و نیز هر موجودی که
هست بیرون ذات احدند و همه اسیر و مجبور قدرند

فصل چهارم — در دانستن مغیبات که چگونه باشد و

حقیقت حال خواب (و حال کهانت)

بباید دانستن که در ذات عقل مفارق صورت (صور) کلیات معقولات حاصل است (چنانکه) که چند جای یاد کردیم و در ذات نفوس سماوی صورت جزویات و حوادث که در مستقبل زمان (در عالم کون و فساد) پدید میآید حاصل است بسبب پیوند ایشان با مادت وچون این مقدمه بدانستی بدانکه نفس ناطقه انسانی معلول نفس ناطقه سماوی است (چنانکه یاد کردیم) و هرآینه معلول مناسب علت بود و چون در ایشان صورت جزویات کائنات و فاسدات فیما مضی وفیما یستقبل من الزمان حاصل است پس بسبب اتصال نفوس ارضی با آن نفوس و مناسبت ایشان در جوهریت و علیت و معلولیت و دیگر اسباب آن صورتها گاه گاه نیز

در انسان پدید آید چون اینجا اسباب موانع و علائق و عوائق برخیزد مثلاً چنانکه دو آئینه در برابر هم بدارند یکی منقش باشد بصورتها و یکی ساده صیقل داده ساده نقش را قبول کند همچنین صورت جزویات که در نفس سماوی حاصلست که از صورتهای آن آئینه منقش درین ساده صیقلی پدید آید و خواب دیدن آدمی و دریافتن حالاتی که در مستقبل زمان خواهد بودن از اینجاست و اینمعنی را شرحی بیشتر بدهم (دهیم) تا آسان تصور کنند گوئیم که حواس آدمی ظاهر و باطن شواغل اند هر نفس انسانی را از کار خویش بحکم آنکه کار او جولان کردن است در عالم روحانی بتصور معلومات (معقولات) و در ابتدای کار از آنجا آمده است و اینجا غریب و بیگانه است پس چون حواس معطل شوند و او را منع نکنند تا بکار (با کار) خویش پردازد صورتهای کائنات

وحوادث که در این عالم پدید خواهند آمد از جزویات مدد از آن
نفوس می پذیرد پس اگر نفس قوی بود بخواب التفات نکند
وچنانکه دیگران در خواب بینند نفس او در بیداری دریابد
واگر ضعیف بود بخواب دریابد ومتخیله آنچ او دیده باشد
بچیزی دیگر ماننده کند چنانک عادت کار اوست که او
شیطانی بزرگست پس آنگه خواب را بتعبیر حاجت افتد
پس نفوس انبیا علیهم السلام بسبب قوت نظری که در ایشانست
وشدت اتصال بآن عالم آنچه دیگران در خواب بینند ایشان
در بیداری توانند دیدن ودانستن مغیبات هم از اینجاست
واما دانستن حقیقت کهانت اگرچه نفوس کواهن را قبول
جزویات هم از عالم نفس است اما از عالم نفس برتر نشوند
واز عالم عقل قبول معقولات کلیات نتوانند کردن ودر نفس

ایشان این استعداد نباشد ونیز آن خواص که در ذات نفوس
نبوی حاصل بود چون قوت وشرف وحریت (خیریت خ ل) و
حکمت وآنچه در پیش یاد کردیم در نفس کاهن نبود ونفس کاهن
هرگز بکمال نرسد ونتیجت آنجهانی نتواند بودن ونفس او چون
(در خور خ ل) مزاج او افتاده بود سخت ناقص وهرگز هیچ کاهن
تمام بدن نبود وآن کهانت دانستن او را بسبب نقصانست
نه بسبب کمال وکمال نفس از کمال بدن باشد

فصل پنجم — در پدید کردن وجودی که (پیدا کردن آنچه خ ل
وجود وی) ضروری است در این عالم.

چون ایزد تعالی آدمی را بیافرید واز میان دیگر حیوانات
ممیز گردانید پس هر شخصی را حاجتمند شخصی (دیگر خ) گرداند
در میان نوع انسان بصناعات بدنی (یدی خ ل) واگرچنانکه

یک شخص مفرد (منفرد) خواستی تا جمله شغلها که او را درین عالم
ضروریست کفایت کندی بذات خویش بتنهائی ممکن نشدی
الا بمعاونت و معاضدت دیگر از بنی جنس خویش چنانکه مثلاً
این شخص از بهر دیگری نان پزد و دیگری از بهر او آلت نان
پختن راست کند و دیگری از بهر آن دگر (آلات) درهم آورد
تا باجتماع و معاونت و مشارکت ایشان کار جملگی بر نظام بود
پس بسبب اجتماع حاجتمند شدند به ترتیب شهرها و عقد مدنها
و قیام نمودن بمصالح و شرائط آنچه در بلاد و مدن بکار آید
پس چون نظام عالم بدین سبب حاصل می آید چاره نباشد
از وجود انسان و بقای نوع او بمشارکت بنی جنس (خویش)
و مشارکت تمام نشد الا بمعاملت و معاملت تمام نمی شد
الا به سنتی و عدلی و سنت و عدل تمام نشد الا به سنت نهنده

و عدل گستری و البته (و بضرورت) می بایست که این سنت و عدل
میان خلق مستمر و مستقیم شود پس حاجت بود بشخصی که (بدان) وفی
و ملی بود هم از جنس بنی آدم تا آن سنت میان خلق بگستراند
و ظلم و جور و ناراستی محو کند پس بوجود (این چنین شخص) این شخص
حاجت بیش از آن بود که بوجود مژه چشم و موی ابرو و قعر
زیر قدم و سرخی لبها و اختلاف انگشتان و مانند آن که زیادت
در آفرینش در منافع آدمی و چون حکمت الهی و قضای سابق بامثال
این آفرینش این زیادات همی رسید که بدان بسی حاجت
نیست پس بوجود شخصی چنین که در عالم این مصالح عام میان خلق
بگستراند اولیتر که رسد و عنایت ازلی که اقتضاء این آفرینشهای
ناضروری میکند زیادت تر و کاملتر از آنست که این مصلحت
بدین بزرگی فرو گذارد اکنون گوئیم که وجود چنین شخص در عالم

ضرورلیست و او را فضیلتها است و خاصیتها (باشد) که دیگر
اشخاص انسان را نباشد و معجزات از وی صادر گردد که دیگران
(از آن) عاجز باشند و او خبر دهنده است از احوال
غیب از نزدیک صانع واحد قادر خالق فاعل که (علم)
سر و علانیت او راست و واجب چنانست که این صانع را
(طاعت دارند و بندگی کنند و بر آن جمله که صاحب شرع
نموده است از نزدیک صانع بواسطه فرشته که او را جبرئیل
خوانند و روح القدس گویند خبر باز داده است که عبادت)
و دیگر احوال پیش گیرند و از ان اوراد شرعی درنگذرند و روی
بحضرت و خدمت این صانع آورند و چنان دانند که این
پادشاه تقدس و تعالی از ضمیر دل این بنده خبر می دارد
و او بدان دانا و آگاه است و او را در دانستن البته قاصر

نگردانند از بهر آنکه این قصور در علم ماست و در علم او نیست
بحکم آنکه آفریننده اسباب و مسببات اوست و چون
حال بر اینجمله بود و بر اسباب واقف باشد پس بر حال
مسببات لایقتر و اولیتر که واقف تر باشد و قصور علم ما بسبب
آنست که ما در وجود می نگریم تا از وجود اسباب بدست آریم
(و مینگریم تا از وجود مسببات بسبب بردیم) و علم او بخلاف
اینست که اسباب و مسببات را وجود خود از اوست لیکن
ازین سبب ما عاجز و متحیریم بقیاس با علم او و کمال بر حقیقت بدین
برهان او راست و بهترین موجودات این عالم بسبب دانش
و مشابهت بمقربان و فرشتگان آدمی داناست و بهترین
دانایان پیغامبران اند و بهترین پیغامبران مرسل اند
و بهترین ایشان اولوا العزم اند آنها که شریعت ایشان عام

به بسیط زمین برسیده ست (رسانیده اند) و بهترین اولوا العزم
پیغامبر ماست سید ولد آدم صلوات الله علیه و سلامه و از
بهر این خاتم النبیین است و این مختصر بیش ازین احتمال نکند
سخن گفتن در نبوت .

فصل ششم — (در خاتمت این رساله)

بدانکه آنچ لباب و خلاصه حکمتست از مسائل علوم طبیعی و الهی بر سبیل
اختصار بیشتری درین رسالت بیان کردیم و از عهد یونانیان تا
این غایت هیچکس از محققان حکما و راسخان در علم حکمت روا
نداشته اند که این اسرار بر ملا افکنند و غرض ازین کتاب
تنبیه (تشویق نفوس است) نفس تو است و پیغامبر ما محمد مصطفی
صلوات الله و سلامه علیه نهی کرده است که اسرار الهی را
مکشوف گردانند و در سخنان حکما می آید که افشاء اسرار (الله)

الربوبیة کفر و حکیم بزرگ ارسطاطالیس گفته است دا
چنان کردی که حکمت الهی هرگز مسطور و مکتوب نگردیدی الا
از نفس بنفس نقل کردی اما بشرط آنکه استعدادی در نفس حاصل
بودی و این اشاعت (و اذاعت) در میان حکما محقق بیخت
محظور است و ممنوع خصوص بر (نا مستعدان) نا اهلان
و شریران (و گفته اند ان الله کره لکم البیان کل
البیان) اما چون محرر این رساله بحکم استعدادی
که دیدم واجب بود این مختصر تصنیف کردن و این تحفه روحانی
بل تحصیل سعادت جاودانی بخدمت فرستادن

(شعر)

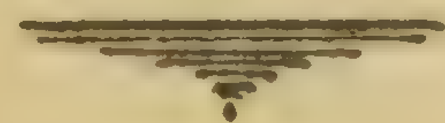
فمن منح الجهال علما اضاعه   ومن منع المستوجبین فقد ظلم

تا مجلس عالی را یادگاری باشد که ملک بسیط زمین در حسب

این هیچ نسنجد بل موجودات این عالم نزد این هیچ نسبت ندارد
(و قدر آن جز مجلس عالی یا کاملی در دانش نشناسد) این کاملی
شناسد و نصیحت و وصیت میکنم این رساله بنامستعد و
شریر ندهند (و معاهدت میکنم با خدای تعالی و رسول او محمد
که هرکه بر این برود و بخلاف این نفر باید ایزد تعالی او را
مقصود حاصل کناد و اسباب سعادات جاودانی و نعیم
این جهانی که ورای همه سعادات است میسر گرداناد بمنه
وجوده وسعة فضله وکرمه تمت الرساله ایزد شناخت
تصنیف القاضی ابو المعالی عین القضاة همدانی نور الله
مرقده) و معاهدت بخدای و رسول که برین برود و اگر
مستعدی طلب دارد باوی همین عهد کند که این علمی نفیس است
دریغ باشد که نظر نااهلان بروی افتد ایزد تعالی

آنچ نزدیک کننده برضای اوست ما را بدان نزدیک
گرداناد و آنچ دور کننده است از رضای او ما را از آن (باز داراد)
و نعیم آن جهانی که ورای همه سعادتهاست میسر گرداناد بمنه و
جوده و کرمه بحق النبی و آله و صحبه الاکرمین الاطهرین ،

تمت الکتاب والحمد لله رب العالمین



در عهد همایون

شاهنشاه پهلوی

در مطبعهٔ علمی طهران

انجام یافت

امید است که این وجیزه مورد استفاده

عموم دانشمندان واقع

شود









